

الهیات پست مدرن



نوشته: مارک سوسی، تیلور
ترجمه: محمد منصور هاشمی

معرفی نویسنده: مارک سوسی، تیلور^۱، متولد ۱۹۴۵ و استاد ادیان، اولین شخصیت برجسته در عرصه الهیات پست‌مدرن است که شاید ترکیب و تلفیقی محال به نظر آید. الهیات پست‌مدرن، ریشه در الهیات به اصطلاح «نیچه‌ای» دهه ۱۹۶۰ دارد که در آن کوشش می‌شد در پرتو نظریات نیچه، برداشتی تازه از مسیحیت عرضه گردد. در چنین فضایی، تیلور هر نوع تصور سنتی از الوهیت به عنوان شخص یا جوهر و نیز هر نوع نگرش الهیاتی به تاریخ بشر را رد می‌کند. اثر^۲ او سخت و ام‌دار ژاک دریدا است. به نظر او استراتژی دریدا در قرائت نقادانه، یعنی ساخت‌شکنی^۳، یادآوری ماهیت کاملاً حاشیه‌ای یا موقتی تجربه است. درست همانگونه که دریدا اولویت را به نوشتن می‌دهد، تیلور دین را امری می‌داند که اساساً مبتنی بر متن مقدس، نه به معنای کتب کهن، بلکه به عنوان فرایند تکوین و قرائت و بازنگاری «کلمه» است. در این فرایند هر حکم انسانی، محدود و موقت و غیریقینی است و هرگز کسی نمی‌تواند، آنچه می‌طلبد، به چنگ آورد یا به طور مستوفی متمثل سازد. هر زندگی یا نوشته‌ای که این واقعیت را تصدیق کند، می‌پذیرد که ماهیت خودش هم «لغزش و اشتباه»^۴ است. تیلور این زمینه لغزش و اشتباه همه دگرگونی‌ها و ضرورت‌ها، یعنی «اصول غیراصیل آنچه هست» را به محیط الوهی تفسیر می‌کند.

ساخت‌شکنی به طرق مختلف، جفت نامناسبی برای تأمل دینی محسوب می‌شود. ساخت‌شکنی به مثابه صورتی از اندیشه، آشکارا الحادی می‌نماید. وقتی دریدا مصرانه ادعا می‌کند ساخت‌شکنی «مانع هر ارتباطی با الهیات می‌شود»^۵ خطابش هم به خود و هم به دیگران است. اما عجیب این که همین ارتباط تقابلی با الهیات، نزد متفکران حاشیه‌ای، به ساخت‌شکنی اهمیت دینی می‌بخشد. ساخت‌شکنی با تأمل در وضع رقت بار هنر و ادبیات و فلسفه معاصر و بازسازی آنها، نشان می‌دهد که اهمیت روایت‌گذاری نیچه را از بسیاری از فیلسوفان دین و متکلمان معاصر بهتر درمی‌یابد. آن حادثه اگر چه در فلسفه نظری هگل و حمله‌کی پرکگور به عالم مسیحیت پیش‌بینی شده بود و دیوانه نیچه آن را اعلام کرده بود، تا ظهور جامه صنعتی قرن بیستم تحقق عینی نیافت. و با

این حال همان گونه که نیچه دریافت، این واقعه عظیم به معنایی مهم، «هنوز در راه است، هنوز سرگردان است، هنوز به گوش آدمیان نرسیده است.»^۶ این ناشنوايي در بسیاری از فیلسوفان دین و متکلمان معاصر عیان است. اینها اغلب سعی می‌کنند مسائل دشوار دینی را تنها با تلاش برای به چنگ آوردن دوباره گذشته‌ای حل کنند که حال به نظر می‌رسد به کلی از دست رفته است. این گرایش دیگر توجیه‌شدنی نیست.

پست‌مدرنیسم با حس غبن‌قطعی و خطای لاعلاج شروع می‌شود. این زخم ناشی از آگاهی کوبنده و عظیم از مرگ است، مرگی که با آن واقعه عظیم* آغاز می‌شود و با مرگ ما پایان می‌یابد. ما در زمانی میان زمان‌ها و در مکانی هستیم که مکانی نیست. این جاست که باید تأمل و نظرورزی را آغاز کنیم. در این زمان و مکان گذرا و ناپایدار، فلسفه و نقادی ساخت‌شکنانه منابعی غنی را، که در عین حال تا حد زیادی ناگشوده و دور از دسترس است، برای تأمل و نظرورزی دینی فراهم می‌کند. یکی از وجوه مشخص ساخت‌شکنی میل به مواجهه صریح و صادقانه با آن حادثه عظیم، حتی اگر این مواجهه همیشه مستقیم نباشد. بینش‌هایی که با نقادی ساخت‌شکنانه رها شده‌اند، عواقب آن حادثه را برای حوزه‌هایی آشکارا متمایز، از قبیل زبان‌شناسی و تحلیل تاریخی و روان‌شناسی معاصر باز می‌گویند. به لحاظ درک عمیق ساخت‌شکنی از اهمیت و تأثیر دامنه‌دار انحلال سنت فلسفی و الهیاتی غرب، افراط نیست اگر بگوییم، ساخت‌شکنی، هرمنوتیک روایت هولناک نیچه است. از این حیث نقطه عزیمتی برای الهیات پست‌مدرن فراهم می‌آید. با در نظر گرفتن جایگاه حاشیه‌ای‌اش، الهیاتی که فلسفه ساخت‌شکنانه را به کار می‌گیرد، معنای ثابتش را واژگون خواهد کرد و هر چیزی را که زمانی مقدس دانسته می‌شد، برخواهد انداخت. از این رو چنین الهیاتی کاملاً متعرض خواهد بود.

ناتوانی (یا امتناع) از گردن نهادن به لوازم اساسی مرگ خدا، نزدیک شدن به پست‌مدرنیسم را برای بخش عمده‌ای از متألهان غربی ناممکن کرده است. این نقص، دست کم تا حدی حاصل عدم درک روشن از این موضوع است که مفاهیم اموری جدا از هم نیستند، بلکه سازنده شبکه پیچیده و درهم تنیده پیوندهای درونی و استلزامات متقابل‌اند. نتیجه این پیوستگی درونی آن است که مفاهیم

مثال رادیکال از ادبیات، موسیقی نقاشی و سیاست مدرن می آموزد که «انقلاب حقیقتی صرفاً گشوده بودن نسبت به آینده نیست بلکه هم چنین بسته بودن نسبت به گذشته است

که در طول خط واحدی که از آغاز معین (خلقت) در امتداد واسطه قابل تشخیص (تجسد مسیح) به پایان منتظر (سلطنت الهی یا نجات) کشیده شده است، طرحی از پیش تعیین شده وجود دارد. تاریخ وقتی با چنین اصطلاحات منظمی نگرسته شود، فرایند هدفمندی را شکل می دهد که معنای آن می تواند به شکلی منسجم بیان شود. صفحه به صفحه و فصل به فصل کتاب مقدس، قصه یگانه تعامل میان خدا و خود را می سازد. منطق این روایت، «لوگوس» تاریخ را منعکس می کند. آفتاب مقدس نیز به تبع، کلمه خدا را باز می نگارد.

بنابراین خدا و خود و تاریخ و کتاب در پیوندی سنجیده به هم پیوسته اند که در آن هر یک دیگری را منعکس می کند. هیچ مفهومی به تنهایی نمی تواند بدون دگرگونی کل مفاهیم دیگر، تغییر کند. نتیجه این وابستگی درونی کامل، این است که خیر مرگ خدا نمی تواند واقعاً به گوشمان برسد، مگر این که طنین آن در مفاهیم خود و تاریخ و کتاب پی گیری شود. پژواک های مرگ خدا می تواند در نابودی خود و در پایان تاریخ و در انسداد کتاب شنیده شود. ما می توانیم این شبکه روابط مفهومی را با طرح هماهنگی های شبکه الهیاتی جدیدی روشن کنیم.

سنت الهیات غربی، به رغم تنوع آشکارش، دو قطبی است، یا به بیان بسیار دقیق تر، مبنایی دوگانه دارد. الهیات مسیحی هر چند، همواره توحیدی بوده، پیوسته با اصطلاحاتی دوگانه نوشته شده است. می توان تاریخ اندیشه دینی در غرب را همچون حرکتی آونگی میان امور ظاهراً محض و آشکاراً متضاد، قرائت کرد:

خدا. جهان
سرمدیت. زمان
وجود. ضرورت
سکون. حرکت
ثبات. تغییر
حضور. غیاب
واحد. کثیر
قدسی. دنیوی
نظم. هاویه
معنی. پوچی
حیات. مرگ
نامحدود. محدود
متعالی. حلولی
یگانگی. چندگانگی
اثبات. نفی
حقیقت. خطا
واقعیت. وهم

و تصورات متقابل، یکدیگر را تعیین و تعریف می کنند. چنین تضایف فراگیری مستلزم این است که هیچ مفهومی به تنهایی کاملاً اولی یا منحصرأ بنیادین نباشد. دسته های مفاهیم هماهنگ، قالب هر نظام مفهومی منسجمی را می سازند. البته اصرار بیش از حد بر این که می توان همه الهیات غربی را واداشت که با نظام واحدی سازگار شود، ساده انگارانه است. همه تلاش ها برای جامع کردن سنت به ناگزیر تذکرات را وامی نهد و از این رو همیشه خود را نفی می کند. مع هذا، می توانیم مجموعه ای از مفاهیم مرتبط را که به ویژه در تأملات الهیاتی ثابت بوده اند، مشخص سازیم. این شبکه دست کم چهار اصطلاح دارد؛ خدا، خود، تاریخ، کتاب. به جهت پیش بینی روند استدلالی که در پی می آید، مفید خواهد بود که اجمالاً تعامل این مفاهیم مهم را خاطر نشان کنیم و بعضی لوازم شبکه در هم تنیده ای را که می دهند، بازگویم.

مطابق اصول عقاید خداپرستی سنتی، خدا که احد و واحد است، خالق متعالی است که جهان به واسطه کلمه الهیش، به وجود آمده است و همین کلمه جهت حرکت جهان را به صورتی خدایی هدایت می کند. این مبدأ اول (علت اولی یا «آرخبه») همچنین غایت قصوی (علت غایی یا «تلوس») این جهان هم هست. کاملاً متعالی و قدیم است. خدا به نحوی بر خودش کاملاً ظاهر است، می نماید. او در واقع خود سرچشمه و منبع و اساس همه جا حاضر و علت بی علت حضور است. خود در تصویر خدا ساخته می شود و با نتیجه هم چنان یکی است یعنی فرد متمرکز. سوژه منفرد، چون انعکاس خالقش است، هم خودآگاه است و هم مختار. خودآگاهی و اختیار، در کنار هم، زمینه ساز مسئولیت فردی اند. تاریخ قلمروی است که در آن هدایت الهی و تدبیر انسانی به هم می رسد. جریان زمانمند رویدادها، توالی اتفاقی نیست. عقیده بر این است

یقین بی یقینی
وضوح ابهام
سلامت عقل جنون
روشنی تاریکی
بینایی نابینایی
نادیدنی دیدنی
روح جسم
روحانی جسمانی
نفس ماده
خیر شر
عصمت گناه
پاکی آلودگی
مناسب نامناسب
متمرکز پراکنده
اولیه ثانویه
اصل تقلیدی
طبیعی ناقص الخلقه
هدف دار بی هدف
صداقت دورویی
بالایی پایینی
عمق سطح
داخلیت خارجیت
خطابه کتایت
جدیت لهو و لعب
الهیات، همانند همزاد فکریش فلسفه، این امور متضاد را هم ارز تلقی نمی کند. الهیات، روا نمی دارد که اصطلاحات متضاد به صلح و صفا در کنار یکدیگر باشند. همواره اصطلاحی با تبری از متضایف خود ممتاز است. وضع احکام دینی منتج از این امتیاز، سلسله مراتب بی قرینه ای را حفظ می نماید که در آن عضوی در قلمرو الهیات، منطبق، ارزش و حتی سیاست بر دیگر اعضا حکومت می کند.

در برابر این سلسله مراتب بود که بسیاری از متفکران مدرن طغیان کردند. در واقع مدرنیسم را می توان تلاش برای واژگون کردن ساختار سلطه ای تلقی کرد که جامعه و اندیشه غربی به شکل سنتی بر آن مبتنی است. بسیاری از متأهنان که به چالش مدرنیسم علاقه مند شده اند، به ناگزیر به سمت رادیکالیسم انقلابی کشیده شده اند. متاله رادیکال از ادبیات، موسیقی، نقاشی و سیاست مدرن می آموزد که «انقلاب حقیقتی صرفاً گشوده بودن نسبت به آینده نیست بلکه هم چنین بسته بودن نسبت به گذشته است. با این حال گذشته ای که با آینده انقلابی نفی شده، نمی تواند به سادگی نفی یا فراموش شود. باید از طریق واژگونه کردن گذشته از این فراتر رفت. واژگونه کردنی که نور و معنایی

به کلی نو برای هر آنچه گذشته می نماید، می آورد و از این رو واژگونه کردنی که کل افق حال را تغییر می دهد. حملات انقلابی جدید به کل جریان تاریخ دنیوی و سکولار حال، نه فقط می تواند همچون الگویی حفظ شود بلکه هم چنین می تواند منابعی برای حمله ای الهیاتی، انقلابی به تاریخ ایمان باشد.»^۷ هرچند حتی اندیشه انقلابی هم، خود در معرض خطر رادیکال نبودن کافی است. برای آن که ستم دیدگی و سرکوب سلسله مراتبی پشت سر نهاده شود، گذر از مرحله واژگونی ضروری است. اما واژگونه کردن، می تواند در میان وضع دوگانه تضاد در حال برخورد حفظ شود. صرفاً «قراردادن نشانه ای منفی، به جای نشانه ای مثبت، پیش از عناصر فرهنگ غرب، آزاد کردن خود از آن عناصر نیست، بلکه کاملاً محصور ماندن در میان شبکه آنهاست. تعریف خدا به مثابه شر والا همان قدر ادای احترام و عقیده است که تعریف او به عنوان خیر والا»^۸ در جایگاه یک واژگونی ساده، متأثر ساختن واژگونی دیالکتیکی که امور متقابل متضاد را بی نشان رها نمی کند، بلکه هویت ها اصلی آنها را از بین می برد. ضروری است. به عبارت دیگر واژگونی باید توأماً هم انحراف باشد و هم ویرانگر مگر این که تعدی الهیاتی واقعاً خودش ویرانگر بشود، والا چیز اساسی ای تغییر نمی کند. آنچه لازم است لایه ای نقادی است که با آن کل نظم موروث بتواند به شکلی خلاق بر هم بخورد. بدین صورت است که ساخت شکنی بالقوه منبعی برای متاله می شود.

نقادی ساخت شکنانه تار و پود بخش عمده ای از الهیات و فلسفه غرب را مشخص می کند. وقتی ساختار ارتباطی که امور متقابل را هم متصل و هم منفصل می کند، موضوع نقادی ساخت شکنانه واقع شود، دوباره شالوده ریزی می شود به طوری که اضداد صرفاً ضد نباشند، بلکه دوباره قالب ریزی شوند تا هویت حقیقی و خصوصیت اصلیشان نابود شود. لذا ساخت شکنی، هم مفاهیم خاص رادر وضع احکام دینی دوگانه متأثر می کند و هم کل شبکه مفاهیمی را که به شکل سنتی تأملات الهیاتی را پی ریزی کرده، به پرسش فرامی خواند. همین که اصطلاحات، در معرض تحلیل ساخت شکنانه واقع شوند، دیگر نمی توانند صرفاً در نظام مبتنی بر تضاد که قبلاً تعریف شده و آنها را ساخته است، قرار گیرند. باید تأکید کرد که این نقد از بیرون به شبکه الهیاتی روی نمی کند و لذا متضمن شکافی معرفت شناسانه نیست. مانند هر انگلی، ساخت شکنی از درون حمله می کند، با استفاده از «نیروهای این حوزه برای تغییر ترفندهایش در برابر آن، با ایجاد نیروی آشفنگی که خودش را در کل مجموعه پخش می کند، با رخنه در هر جهت و کاملاً

مخدوش کردن آن»^۹

ساخت‌شکنی به صورتی بازگشت‌ناپذیر، موقتی یا حاشیه‌ای است، موقتی بودن آن مرز متغیری را نشان می‌دهد که متفکران حاشیه‌ای در طول آن پرسه می‌زنند. به نظر من، این صورت نو و محل نزاع نقادی، مشخصاً برای نشان دادن بسیاری از مسائلی که مردم را در انتخاب میان باور و ناپاوری مشغول داشته، مناسب است. ساخت‌شکنی، خود هم‌زمان، هم در دو سوی شبکه‌ای است که آن را به پرسش می‌گیرد. از سویی، نقادی غریب ساخت‌شکنی نفوذ می‌کند و نظام سلسله‌مراتبی مفاهیم الهیاتی را واژگون می‌سازد. از سوی دیگر، باقی ماندن این گفت‌وگو انگلی، وجود مستمر میزبان را پیش فرض می‌گیرد. از این‌جاست که نوشتن ساخت‌شکنانه همواره متناقض نما، دو پهلو، دواپس، نامتعارف، نامناسب و غیرعادی و غلط است. با به پرسش گرفتن خود تصور مناسب بودن، زبان ساخت‌شکنی نمی‌تواند هیچ معنای مناسب یا نهایی داشته باشد. این زبان گذرا باقی می‌ماند. کلماتش نمی‌توانند کاملاً ثابت، مهار شده یا محصور در شبکه این یا آن باشند. در عوض نقادی ساخت‌شکنانه همواره میان نه این و نه آن در تردّد و اشتباه است. ساخت‌شکنی که همیشه مذبذب و سرگردان است، باز در میان متضادهایی که آنها را منحرف و واژگون می‌کند، وجهی پیدا می‌کند. ساخت‌شکنی می‌تواند فقط در مرز نوشته شود، مرزی که هر چند همیشه میانی‌ترین است حدی نمی‌شناسد. زمان و مکان این حاشیه سلطه حد وسطی را شکل می‌دهد که به هیچ معنای عادی در وسط دو طرف نیست. بازی بی‌وقته متضاده، جاودانه موقتی و مطلق گذرا را عرضه می‌کند. این فاصله، واسطه است یا حد وسط است که در آن همه حدها با هم برخورد می‌کنند. این محیط که قابل تحویل به منطق متضادهای سنتی حدود غایی یا قابل بیان در آن نیست. محیط «اصل غیر اصیل آنچه هست» و نیز آنچه نیست، است.

در صفحات بعدی این پرسش را طرح خواهیم کرد که آیا شبکه کتاب مقدس که در ساخت‌شکنی ترسیم شده، می‌تواند به مثابه محل نبود ازلی کلمه‌ای قرائت شود که پیوسته بازی بی‌پایان محیط الهی را ثبت می‌کند. به معنایی، این پرسش متضمن امکان ساخت‌شکنی ساخت‌شکنی است. چنان که متذکر شدم، طرفداران ساخت‌شکنی اصرار می‌ورزند که عمل آنها مانع هرگونه پیوندی با الهیات می‌شود، تا آن‌جا که الهیات به صورت نظام‌مند سنتی‌اش می‌چسبند. این ادعای منتقدان ساخت‌شکن، البته، درست است. هر چند، من اجمالاً گفته‌ام که ساخت‌شکنی انسجام و یکپارچگی و معقولیت این شبکه و امور متضاد را به پرسش می‌گیرد. با منحرف

ساختن و واژگون کردن قطب‌ها میان آنچه الهیات غربی معلق داشته است، ساخت‌شکنی، خودش را واژگون می‌کند و گشایش نوینی برای تخیل مذهبی به وجود می‌آورد.

اندیشه‌ای که در این فضای پرشکاف سرگردان است، ضرورتاً آشفته و آشوبگر خواهد بود. چنین اندیشه‌ای در حالی که پیوسته در گودال‌های نظامی که در آن باید علنی شود، می‌لغزد، همیشه گذرا و همواره خانه به دوش است. نه صرفاً این است و نه آن، نه این‌جا و نه آن‌جا، نه این سو و نه آن سو. پیگیری راه‌هایی که چنین اندیشه خانه به دوشی دارد لاجرم اشتباه^{۱۰} است. نوشتن که می‌کوشد آن حاشیه را ردگیری و مجدداً ردگیری کند، می‌تواند به صورت اشتباه^{۱۱} توصیف شود. err واژه‌ای فوق‌العاده غنی است که لایه‌های بسیار (و شاید بی‌انتهایش)، حاکی از ابعاد چندگانه‌ای از استدلالی است که بسط خواهیم داد. با پرسه زدن در هزار توی این واژه، تصویری ابتدایی از حیل‌ها و شبوه‌های الهیات / پست‌مدرن به دست می‌آوریم.^{۱۲}

پی‌نوشت:

1. Mark, C, Taylor
 2. Erring: A Postmodern Altheology (Chicago: University of Chicago Press, 1984)
 3. deconstruction
 4. Erring
 5. Jacques Derrida, Positions, Trans. A. Bass (Chicago: University of Chicago Press, 1981) P, 40.
 6. Friedrich Nietzsche, The Gay Science, Trans. Walter Kaufman (New York: Random House, 1974), P. 182.
 7. Thomas J. J. Altizer, The Descent into Hell: A Study of the Radical Reversal of the Christian Consciousness (New York: Seabury Press, 1979), P. 53.
 8. J. Hillis Millier, "Theology and Logology in Victorian Literature" in Religion and Literature: The Convergence of Approaches, Supplement to Journal of the American Academy of Religion, 47 (1979): 354.
 9. Jacques Derrida, Writing and Difference, trans. A. Bass (Chicago: University of Chicago Press, 1978), P. 20.
 10. To err
 11. Erring
- * ویراستار به بعضی تعابیر صورت کلی و مبهم داده است.

